

منبع :

نشریه الکترونیکی رخداد

## تعلیم و تربیت در ایران باستان

سید غلام عباس طاهر زاده

مقدمه:

اینکه آموزش و پرورش یا تعلیم و تربیت در ایران باستان و دوره ساسانی و پیش از آن چگونه بوده و بر چه اساسی صورت می گرفت، اطلاع کامل و موثقی در دست نیست، هر چه بوده همان است که به وسیله روحانیون زردشتی یعنی «هیرید»ها صورت می گرفته است. هیریدها محتویات اوستا را به مردم تعلیم می دادند، چیز دیگری در اختیار نداشته اند. آنچه می تواند ما را در شناخت وضع جامعه آن روز یاری نماید فهمیدن وضعیت اخلاقی، اجتماعی و خانوادگی آن روز مردم ایران است، جامعه شهری و اوضاع خانوادگی آن روز، جامعه معتدلی نبوده. در این نوشتار تلاش می کنیم گوشه ای از اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران باستان را ترسیم کنیم.

تعلیمات مذهبی کریستن سن می گوید: «روحانیان زردشتی بسیار متعصب بودند و هیچ دبانندی را در داخل کشور تجویز نمی کردند، لیکن این تعصب بیشتر مبتنی بر علل سیاسی بود. دین زردشت دینانت تبلیغی نبود و رؤسای آن داعیه نجات و رستگاری کلیه ابناء بشر را نداشتند اما در داخل کشور مدعی تسلط تام و مطلق بودند، پیروان سایر دیانات را که رعیت ایران به شمار می آمدند مورد اعتماد قرار نمی دادند، خاصه اگر همکیشان آنها در یکی از ممالک خارجه دارای عظمتی بودند.» (۱) سعید نفیسی می گوید: «مهمترین سبب آشفتگی اوضاع ایران در دوره ساسانیان این بوده است که پیش از پادشاهی این خاندان، همه مردم ایران پیرو دین زردشت نبودند و اردشیر بابکان چون موبدزاده بود و به یاری روحانیان دین زردشت به سلطنت رسید، به هر وسیله که بود دین نیاکان خود را در ایران انتشار داد و چون پایه تخت ساسانیان بر پشتیبانی موبدان قرار گرفت، از آغاز روحانیان نیروی بسیاری در ایران یافتند و مقتدرترین طبقه ایران را تشکیل دادند و حتی بر پادشاهان برتری یافتند، چنانکه پس از مرگ هر پادشاهی تا از میان کسانی که حق سلطنت داشتند کسی را بر نمیگزیدند و به دست خود تاج بر سرش نمی گذاشتند به پادشاهی نمی رسید. به همین جهت است که از میان پادشاهان این سلسله تنها اردشیر بابکان پسرش شاپور را به ولیعهدی برگزیده است و دیگران هیچیک جانشین خود را اختیار نکرده و ولیعهد نداشتند، زیرا اگر پس از مرگشان «موبدان موبد» به پادشاهی وی تن در نمی داد به سلطنت نمی رسید. در تمام این دوره پادشاهان همه دست نشانده «موبدان موبد» بودند و هر یک از ایشان که فرمانبردار نبود دچار مخالفت موبدان می شد و او را بد نام می کردند، چنانکه یزدگرد دوم که با ترسایان بد رفتاری نکرد و به دستور موبدان به کشتار ایشان تن در نداد، او را «بزهکار» و «بزهگر» نامیدند و همین کلمه است که تازیان «اِثیم» ترجمه کردند و وی پس از هشت سال پادشاهی ناچار شد مانند پدران خود با ترسایان ایران بد رفتاری کند.» (۲) نظام فرهنگی اجتماعی و وضع اجتماعی ایران در زمان ساسانیان، به هیچ وجه بهتر از وضع سیاست و دربارشاهی نبود. حکومت طبقاتی که از دیر زمان در ایران وجود داشت، در عهد ساسانیان به شدیدترین وجهی درآمده بود. طبقات اشراف و روحانیان، کاملاً از طبقه های دیگر ممتاز بودند. تمامی پستها و شغل های حساس اجتماعی مخصوص آنان بود. پیشه وران و دهقانان از تمام مزایای حقوقی اجتماعی محروم بودند. به جز پرداخت

مالیات و شرکت در جنگها وظیفه دیگری نداشتند. «نفیسی»، در باره امتیازات «طبقاتی ساسانی» می‌گوید: «...چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران «نفاق» افکنده بود، «امتیازات طبقاتی» بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده بودند. و ریشه آن در تمدنهای پیشین بوده، اما در دوره ساسانی، بر سخت‌گیری افزوده بودند». در درجه اول، هفت‌خانواده‌ی اشراف، و پس از ایشان، طبقات پنجگانه، امتیازاتی داشتند. و «عامه‌ی مردم» از آن محروم بودند. تقریباً «مالکیت»، انحصار به آن فتنه‌خاندان داشت. ایران ساسانی... در حدود «صد و چهل میلیون جمعیت» داشته است، اگر شماره افراد هر یک از هفت‌خاندان را، صد هزار تن بگیریم، شماره مجموع آنها، به «هفت صد هزار» می‌رسد. و اگر فرض کنیم که مرزبانان و مالکان که ایشان نیز تا اندازه‌ای از حق مالکیت بهره‌مند بوده‌اند، نیز هفتصد هزار بگیریم، تقریباً از این صد و چهل میلیون، «یک میلیون و نیم» حق مالکیت داشته و «دیگران همه» از این حق طبیعی خداداد «محروم بوده‌اند». (۳) جامعه اجتماعی ایران در عصر ساسانیان طبقاتی و صنفی بود به طوری که اصول و مقررات طبقاتی به شدیدترین صورت در آن اجرا می‌شد. اگرچه نظام طبقاتی قبل از ساسانیان در دوره هخامنشیان و اشکانیان معمول بود. (۴). ساسانیان این نظام را تجدید و تایید و تقویت کردند. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: "اردشیر بن بابک سر سلسله ساسانیان مردم را هفت طبقه قرار داد." (۵) و در کتاب التنبیه و الاشراف می‌نویسد: «چون در جریان کار ضحاک، کاوه که آهنگری بیش نبود توانست ملک ضحاک را واژگون سازد، اردشیر در فرمان معروف خود پادشاهان پس از خویش را از خطری که از ناحیه طبقه عوام پیش می‌آید برحذر داشت.» (۶) ابن اثیر در کتاب الکامل فی التاریخ می‌نویسد: «هنگامی که لشکر مسلمین و سپاه ایران در قادسیه به هم رسیدند، رستم فرخزاد، زهره بن عبد الله را که به عنوان مقدمه الجیش مسلمین پیشاپیش آمده و با جماعت خود اردو زده بود به حضور خود طلبید و منظورش این بود بلکه با نوعی مصالحه کار را تمام کند که به جنگ نکشد. به او گفت: شما مردم عرب همسایگان ما بودید و ما به شما احسان می‌کردیم و از شما نگهداری می‌نمودیم و چنین و چنان می‌کردیم. زهره بن عبد الله گفت: امروز وضع ما با اعرابی که تو می‌گویی فرق کرده است. هدف ما با هدف آنها دوتاست، آنها به خاطر هدفهای دنیوی به سرزمینهای شما می‌آمدند و ما به خاطر هدفهای اخروی. ما همچنان بودیم که تو وصف کردی، تا خداوند پیامبر خویش را در میان ما مبعوث فرمود و ما دعوت او را اجابت کردیم. او به ما اطمینان داد که هر که این دین را نپذیرد خوار و زبون خواهد شد و هر که بپذیرد عزیز و محترم خواهد گشت. رستم گفت: دین خودتان را برای من توضیح بده گفت: پایه اساسی‌اش اقرار به وحدانیت خدا و رسالت محمد است. گفت: نیک است، دیگر چی؟ گفت: دیگر آزاد ساختن بندگان خدا از بندگی بندگان، برای اینکه بنده خدا باشند نه بنده بنده خدا. گفت: نیک است و دیگر چی؟ گفت: دیگر اینکه همه مردم از یک پدر و مادر (آدم و حوا) زاده شدند و همه با هم برادر و برابرنند. رستم گفت: این هم بسیار نیک است. سپس گفت: حالا اگر اینها را پذیرفتیم، بعد چه می‌کنید؟ حاضرید برگردید؟ گفت: آری به خدا قسم، دیگر جز برای تجارت و یا احتیاجی دیگر نزدیک شهرهای شما هم نخواهیم آمد. رستم گفت: سخت را تصدیق می‌کنم اما متاسفم که باید بگویم از زمان اردشیر رسم بر این است که به طبقات پست اجازه داده نشود دست به کاری که مخصوص طبقات عالیه و اشراف است بزنند، زیرا اگر پا از گلیم خویش درازتر کنند مزاحم طبقات اشراف می‌شوند. زهره بن عبد الله گفت: بنابراین ما از همه مردم برای مردم بهتریم. ما هرگز نمی‌توانیم با طبقات پایین آنچنان رفتار کنیم که شما می‌کنید. ما معتقدیم امر خدا را در رعایت طبقات پایین اطاعت کنیم و اهمیت ندهیم به اینکه آنها امر خدا را درباره ما اطاعت می‌کنند یا نمی‌کنند.» (۷) محققین و مورخین غربی که به منابع مختلف تاریخی از یونانی و رومی و سریانی و ارمنی و عربی دست‌یافته‌اند -بعلاوه حفریات اخیر کمک فراوانی در کشف حقایق تاریخی به آنها کرده است- اتفاق نظر دارند که نظام طبقاتی ایران ریشه قدیمی‌تر دارد. کریستن سن که به همه این منابع دست داشته و مدت سی سال در تاریخ ایران

در زمان ساسانیان کار کرده است و شاید تاکنون هیچ کس به پای او نرسیده باشد، در مقدمه کتاب (۸) و همچنین در فصل دوم کتاب خود (۹) مفصل در این باره بحث می‌کند. کریستن سن ادعای کند که اصطلاح متداول مورخین اسلامی تحت عنوان «العظمی» و «اهل البیوتات» و «الاشراف» که از شخصیت‌های آن عهد و یا دوره‌های بعد یاد شده است، ترجمه ادبی کلمات پهلوی: «و اسپوهران» و «ازاذان» و «بزرگان» است (۱۰). ما بحث خود را با استفاده از تحقیقات کریستن سن و دیگران به نظامات اجتماعی ایران در زمان ساسانیان اختصاص می‌دهیم. کریستن سن مستشرق غربی در فصل هفتم کتاب خود، تحت عنوان «نهضت مزدکیه»، اوضاع اجتماعی ایرانیان و طبقات جامعه، خانواده، حقوق مدنی ایرانیان آن عصر را به عنوان مقدمه مورد بحث قرار داده. می‌نویسد: «جامعه ایرانی بر دو رکن قائم بود: مالکیت و خون (نژاد). بنا بر نامه «تنسر» آداب و مرزوی بسیار محکم، نجبا و اشراف را از عوام الناس جدا می‌کرد. امتیاز آنان به لباس و مرکب و سرا و بستان و زن و خدمتکار بود... بعلاوه، طبقات از حیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند، هر کس را در جامعه درجه و مقامی ثابت بود. و از قواعد محکم سیاست ساسانیان یکی این را باید شمرد که هیچ کس نباید خواهان درجه‌ای باشد فوق آنچه به مقتضای نسب به او تعلق می‌گیرد... قوانین مملکت حافظ پاکی خون خاندانها و حفظ اموال غیر منقول آنان بود. در فارسنامه عبارتی است که ظاهراً ماخوذ از «آیین نامگ» عهد ساسانیان است: «عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی کی از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران ستندندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر بدیشان ندادندی، دختران را جز با کسانی که از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی». نام خانواده‌های بزرگ را در دفاتر ثبت می‌کردند. دولت حفظ آن را عهده‌دار بود و عامه را از خریدن اموال اشراف منع می‌کرد. با وجود این قهراً بعضی خانواده‌های نجیب به مرور زمان منقرض می‌شدند... در میان طبقات عامه تفاوت‌های بارزی بود. هر یک از افراد مقامی ثابت داشت و کسی نمی‌توانست به حرفه‌ای مشغول شود مگر آنچه از جانب خدا برای آن آفریده شده بود.» (۱۱) سعید نفیسی در تاریخ خود آورده: «از اختلافات دینی و طریقتی که بگذریم، چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران نفاق افکنده بود امتیاز طبقاتی بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده بودند و ریشه آن در تمدن‌های (ایرانی) پیشین بوده، اما در دوره ساسانی بر سختگیری افزوده بودند. در درجه اول هفت خانواده اشراف و پس از ایشان طبقات پنجگانه امتیازاتی داشتند و عامه مردم از آن محروم بودند. تقریباً مالکیت انحصار به آن هفت خانواده (هفت فامیل) داشت. ایران ساسانی که از یک سو به رود جیحون و از سوی دیگر به کوه‌های قفقاز و رود فرات می‌پیوست، ناچار حدود صد و چهل میلیون جمعیت داشته است. اگر عده افراد هر یک از هفت خاندان را صد هزار تن بگیریم، شماره ایشان به هفتصد هزار نفر می‌رسد، و اگر فرض کنیم که مرزبانان و دهگانان که ایشان نیز تا اندازه‌ای از حق مالکیت بهره‌مند بوده‌اند نیز هفتصد هزار نفر می‌شده‌اند، تقریباً از این صد و چهل میلیون، یک میلیون و نیم حق مالکیت داشته و دیگران همه از این حق طبیعی خداداد محروم بوده‌اند. ناچار هر آیین تازه‌ای که این امتیازات ناروا را از میان می‌برد و برابری فراهم می‌کرد و به این میلیونها مردم ناکام حق مالکیت می‌داد و امتیازات طبقاتی را از میان می‌برد، همه مردم با شور و هیجان بدان می‌گرویدند.» (۱۲) تعلیم و تربیت ویژه طبقات خاص در دوره ساسانیان، تنها ثروتمندان و اشراف، حق تحصیل علم داشتند. توده و طبقات متوسط از دانش و کسب فضیلت محروم بودند. این عیب بزرگ در فرهنگ ایران باستان، به قدری واضح و روشن بود که حتی «خداپنامه پردازان» و «شاهنامه نویسان»، با اینکه هدف آنها حماسه سرایی است، به آن نیز تصریح کرده‌اند. «فردوسی»، حماسه سرا و شاعر معروف ایرانی، در «شاهنامه» داستانی آورده است که بهترین شاهد این مطلب است. این ماجرا در زمان انوشیروان اتفاق افتاده، یعنی درست در زمانی که امپراطوری ساسانی، دوران طلائی خود را می‌گذرانده است. و این داستان نشان می‌دهد که در دوره او نیز اکثریت قریب به اتفاق مردم، حق تحصیل نداشتند و حتی انوشیروان هم حاضر نبود به طبقات

دیگر مردم، حق تحصیل علم بدهد. فردوسی در شاهنامه شرح ماجرا را اینگونه می سراید: بدو کفشگر گفت کاین من دهم سپاسی ز گنجور بر سر نهم بدو کفشگر گفت کای خوب چهر نرنجی بگویی به بوذرجمهر که اندر زمانه مرا کودکی است که بازار او بر دلم خوار نیست بگویی مگر شهریار جهان مرا شاد گرداند اندر نهان که او را سپارم به فرهنگیان که دارد سرمایه و هنگ آن فرستاده گفت این ندارم به رنج که کوتاه کردی مرا راه گنج بیامد بر شاه بوذرجمهر که ای شاه نیک اختر خوب چهر یکی آرزو کرد موزه فروش اگر شاه دارد به گفتار گوش فرستاده گفتا که این مرد گفت که شاه جهان با خرد باد جفت یکی پور دارم رسیده به جای به فرهنگ جوید همی رهنمای اگر شاه باشد بدین دستگیر که این پاک فرزند گردد دبیر به یزدان بخواهم همی جان شاه که جاوید بادا سزاوار گاه بدو گفت شاه ای خردمند مرد چرا دیو چشم تو را خیره کرد؟! برو همچنان بازگردان شتر مبادا کزو سیم خواهیم و زر چو بازارگان بچه گردد دبیر هنرمند و با دانش و یادگیر چو فرزند ما برنشیند به تخت دبیری بپایدش پیروز بخت هنر یابد از مرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش به دست خردمند مرد نژاد نماند جز از حسرت و سرد باد به ما بر پس از مرگ نفرین بود چو آیین این روزگار این بود هم اکنون شتر بازگردان به راه درم خواه و از موزه دوزان مخواه فرستاده برگشت و شد با درم دل کفشگر زان درم پر ز غم (۱۳) کریستن سن می گوید: «به طور کلی بالا رفتن از طبقه ای به طبقه دیگر مجاز نبود، ولی گاهی استثناء واقع می شد، و آن وقتی بود که یکی از آحاد رعیت اهلیت و هنر خاصی نشان می داد. در این صورت بنا بر نامه «تنسر» آن را (باید) بر شهنشاه عرضه کنند، بعد تجربت موبدان و هرابذه و طول مشاهدات، تا اگر مستحق بدانند به غیر طایفه الحاق فرمایند... مردمان شهری نسبتا وضع خوبی داشتند. آنان هم مانند روستاییان مالیات سرشماری می پرداختند ولی گویا از خدمات نظامی معاف بودند و به وسیله صناعت و تجارت صاحب مال و جاه می شدند. اما احوال رعایا به مراتب از آنان بدتر بود، ما دام العمر مجبور بودند در همان قریه ساکن باشند و بیگاری انجام دهند و در پیاده نظام خدمت کنند. به قول آمیانوس مارسلینوس: «گروه گروه از این روستاییان پیاده از پی سپاه می رفتند. گویی ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند، به هیچ وجه مزدی و پاداشی به آنان نمی دادند»... در باب احوال رعایایی که در زیر اطاعت اشراف و ملاک بوده اند اطلاع بیشتری نداریم. آمیانوس گوید: «اشراف مزبور خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایا می دانستند». وضع رعایا در برابر اشراف و ملاک به هیچ وجه با احوال غلامان تفاوتی نداشت... با وجود این، نظر به اهمیت فوق العاده ای که زراعت در دین زردشت داشته، چنانکه کتابهای مقدس در ستایش این کار مبالغه کرده اند، مسلم است که حقوق قانونی زارعین از روی کمال دقت معین بوده است. چند نسک از نسکهای اوستا محتوی قواعد و احکامی در این خصوص بوده اند.» (۱۴) وی در جای دیگر می گوید: «اطلاعاتی که راجع به جامعه ایرانی می توانیم از منابع قدیمه استخراج کنیم، هر چند ناقص و پراکنده است ولی ما را با یک جامعه آشنا می کند که نیروی ذاتی و استحکام باطنی آن مبتنی بر علائق عمیق و عتیقی بود که راجع به پیوند خلل ناپذیر دودمانی داشت. قوانین را برای پاسبانی خانواده (خون نژاد) و دارایی (مالکیت) وضع کرده بودند و به این وسیله می خواستند امتیاز طبقات را با دقت هر چه تمامتر حفظ کنند...» (۱۵) کریستن سن در فصل هشتم کتاب خویش نیز نمونه ها و دلایل و قرائنی برای زندگی خشن طبقاتی آن روز ذکر می کند (۱۶). دو مزیل نیز در مقاله ای تحت عنوان «طبقات اجتماعی ایران قدیم» توضیحاتی در این زمینه داده است (۱۷). مساله تعلیمات عمومی و روحانیت دینی که با هم مربوط بوده اند وضع خاصی داشته است. سعید نفیسی در تاریخ خود می گوید: «در این دوره طبقه روحانیان در ایران برتری کامل در همه شؤون اجتماعی داشتند. روحانیان به سه دسته تقسیم می شدند: دسته اول موبدان بودند... سرکرده موبدان به عنوان موبدان موبد یا موبد موبدان در پایتخت، اول شخص مملکت و دارای اختیارات نامحدود بوده است... دسته دوم پس از موبدان طبقه هیربدان بودند که قضاوت و تعلیم و تربیت فرزندان، سپرده به

ایشان بوده است، و در این دوره تعلیم و تربیت و فراگرفتن علوم متداول انحصار به موبدزادگان و نجیب‌زادگان داشته و اکثریت نزدیک به اتفاق فرزندان ایران از آن محروم بوده‌اند. دسته سوم پس از هیربدان، طبقه آذربدان بودند که حکم متولیان و خادمان آتشکده‌ها و موقوفات بسیار آنها را داشته‌اند و وظیفه ایشان نخست نگهداری آتشهای مقدس هر آتشکده‌ای و سپس شستشو و پاکیزه نگاهداشتن محوطه آتشکده و اداره کردن مراسم دینی مانند نمازها و جشنهای کستی بندان برای کودکان و زناشویها و مراسم مردگان بوده است...» (۱۸) نظام اجتماعی بحث دیگر درباره نظامات اجتماعی ایران مربوط است به رژیم حکومت‌ساسانیان. حکومت‌ساسانیان استبدادی محض بوده است. آنان خود را آسمانی نژاد و مظهر خدا می‌دانستند و از مردم به کمتر از سجده راضی نمی‌شدند، و مردم با این وضع خو گرفته بودند. کسانی که بخواهند از این نظر جامعه ایرانی آن روز را مطالعه کنند می‌توانند رجوع کنند به کتابهای: تاریخ ادبیات ادوارد براون، جلد اول، ترجمه آقای علی پاشا صالح (۱۹) و کتاب تمدن ایرانی، تالیف جمعی از خاورشناسان، ترجمه دکتر بهنام (۲۰) و تاریخ اجتماعی ایران، تالیف سعید نفیسی، جلد دوم (۲۱) و مخصوصاً ایران در زمان ساسانیان، تالیف کریستن سن محقق دانمارکی، ترجمه رشید یاسمی (۲۲). پیکره خانواده «در دوره ساسانی چیزی که بیش از همه دستخوش تصرف و ناسخ و منسوخ و جرح و تعدیل موبدان بود» حقوق شخصی است. مخصوصاً احکام نکاح و ارث به اندازه‌ای پیچیده و مبهم بود که موبدان هر چه می‌خواستند می‌کردند و در این زمینه اختیاراتی داشتند که در هیچ شریعتی به روحانیان نداده‌اند.» (۲۳) تعدد زوجات در دوره ساسانی جاری و معمول بوده است. زردشتیان عصر اخیر در صدد انکار این اصل هستند ولی جای انکار نیست، همه مورخین نوشته‌اند، از هرودوت یونانی و استرابون در عصر هخامنشی گرفته تا مورخین عصر حاضر. هرودوت درباره طبقه اشراف عهد هخامنشی می‌گوید: «هر کدام از آنها چند زن عقدی دارند ولی عده زنان غیر عقدی بیشتر است.» (۲۴) استرابون درباره همین طبقه می‌گوید: «آنها زنان زیاد می‌گیرند و با وجود این، زنان غیر عقدی بسیار دارند.» (۲۵) ژوستن از مورخان عصر اشکانی درباره اشکانیان می‌گوید: «تعداد زنان غیر عقدی در میان آنها و بخصوص در خانواده سلطنتی از زمانی متداول شده بود که به ثروت رسیده بودند، زیرا زندگانی صحرا گردی مانع از داشتن زنان متعدد است.» (۲۶) آنچه در ایران باستان در میان طبقه اشراف معمول بوده است چیزی بالاتر از تعدد زوجات یعنی حرمسرا بوده است و لهذا نه محدود به حدی بوده است، مثلاً چهار تا یا بیشتر یا کمتر، و نه مشروط به شرطی از قبیل عدالت و تساوی حقوق زنان و توانایی مالی یا جنسی، بلکه همان طور که نظام اجتماعی یک نظام طبقاتی بوده است نظام خانوادگی نیز چنین بوده است. کریستن سن در مورد تعدد زوجات می‌گوید: «اصل تعدد زوجات، اساس تشکیل خانواده به شمار می‌رفت. در عمل عده زنانی که مرد می‌توانست داشته باشد به نسبت استطاعت او بود. ظاهراً مردان کم بضاعت به طور کلی بیش از یک زن نداشتند. رئیس خانواده (کدگ خودای کدخدا) از حق ریاست دودمان (سرادره دودگ سرداری دودمان) بهره‌مند بود. یکی از زنان، سوگلی و صاحب حقوق کامله محسوب شده و او را «زنی پادشاییه» (پادشاه زن) یا زن ممتاز می‌خوانده‌اند. از او پست‌تر زنی بود که عنوان خدمتکاری داشت و او را زن خدمتکار «زنی چگاریها چاکر زن» می‌گفتند. حقوق قانونی این دو نوع زوجه مختلف بود... شوهر مکلف بوده که ما دام العمر زن ممتاز خود را نان دهد و نگهداری نماید. هر پسری تا سن بلوغ و هر دختری تا زمان ازدواج دارای همین حقوق بوده‌اند، اما زوجه‌هایی که عنوان «چاکر زن» داشته‌اند فقط اولاد ذکور آنان در خانواده پدری پذیرفته می‌شده است. در کتب پارسی متأخر پنج نوع ازدواج شمرده شده است، ولی ظاهراً در قوانین ساسانی جز دو قسمی که ذکر شد قسم دیگری نبوده است.» (۲۷) دختر مستقلاً حق اختیار شوهر نداشت. این حق به پدر اختصاص داشت. اگر پدر در قید حیات نبود شخص دیگری اجازه شوهر دادن دختر را داشت. این حق نخست به مادر تعلق می‌گرفت و اگر مادر مرده بود متوجه یکی از دایه‌های

او می‌شد (۲۸). شوهر بر اموال زن ولایت داشت و زن بدون اجازه شوهر حق نداشت در اموال خویش تصرف کند. به موجب قانون زناشویی فقط شوهر شخصیت حقوقی داشت (۲۹). شوهر می‌توانست به وسیله یک سند قانونی زن را شریک خویش سازد. در این صورت زن شریک المال می‌شد و می‌توانست مثل شوی خود در آن تصرف کند. فقط بدین وسیله زوجه می‌توانست معامله صحیحی با شخص ثالث به عمل آورد (۳۰). هرگاه شوهری به زن خود می‌گفت: از این لحظه تو آزاد و صاحب اختیار خودت هستی، زن بدین وسیله از نزد شوهر خود طرد نمی‌شد، ولی اجازت می‌یافت به عنوان «زن خدمتکار» (چاکر زن) شوهر دیگری اختیار کند... فرزندی که در ازدواج جدید در حیات شوهر اولش می‌زاید، از آن شوهر اولش بود یعنی زن تحت تبعیت شوهر اول باقی می‌ماند (۳۱). شوهر حق داشت بیگانه زن خود را یا یکی از زنانش را (حتی زن ممتاز خود را) به مرد دیگری که بی آنکه قصوری کرده باشد محتاج شده بود بسپارد (عاریه بدهد)، تا این مرد از خدمات آن زن استفاده کند، رضایت زن شرط نبود. در این صورت شوهر دوم حق دخل و تصرف در اموال زن را نداشت و فرزندی که در این ازدواج! متولد می‌شدند متعلق به خانواده شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب می‌شدند... این عمل را از اعمال خیر می‌دانستند و کمک به یک هم‌دین تنگدست می‌شمردند (۳۲). و درجائی دیگر می‌نویسد: «یکی از مقررات خاصه فقه ساسانی «ازدواج ابدال» است که نویسنده نامه تنسر به شرح آن پرداخته است و تفصیل آن در کتاب الهند بیرونی است که مستقیماً از ترجمه مفعود ابن المقفع گرفته و آن این است: «إذا مات الرجل و لم یخلف ولدا ان ینظروا (فلینظروا، ط)، فان كانت له امراة زوجوها من اقرب عصبته باسمه، و ان لم یکن له امراة فابنة المتوفی او ذات قرابته، فان لم توجد خطبوا علی العصبية (العصبه) من مال المتوفی فما کان من ولد فهو له و من اغفل ذلک و لم یفعل فقد قتل ما لا یحصی من الانفس لانه قطع نسل المتوفی و ذکره الی اخر الدهر.» (۳۳) خلاصه این است که برای اینکه نام خانواده‌ها محفوظ بماند و اصل مالکیت خاندان‌هایی که حق مالکیت داشته‌اند متزلزل نشود و ثروتی که از آنها باقی می‌ماند به دست بیگانه نیفتد، اگر کسی می‌مرد و فرزند پسری از او باقی نمی‌ماند و به اصطلاح اجاقش کور می‌ماند، «ازدواج نیابی» بعد از فوتش انجام می‌دادند. قاعده و قانون این بود که لزوماً زن او را به نزدیکترین خویشاوندانش ولی به نام متوفی شوهر دهند و اگر زن ندارد دخترش و یا یکی از زنان نزدیکش را به نام او به نزدیکترین خویشاوندانش شوهر دهند و اگر نبود زن بیگانه‌ای را با مال او جهیزیه داده و به نیابت از او به یکی از خویشاوندان نزدیکش شوهر دهند. پسری که از این «ازدواج نیابی» پدید می‌آید قانوناً پسر متوفی محسوب و وارث او شمرده می‌شود، و کسی که از ادای این تکلیف غفلت ورزد سبب قتل نفوس زیادی شده، زیرا نسل متوفی را قطع کرده و نام او را تا ابد به فراموشی سپرده است. این محقق غربی در مورد سهم الارث در ایران باستان می‌گوید: در باب ارث مقرر بود که زن ممتاز و پسرانش یکسان ارث ببرند. به دختران شوهر نکرده نصف سهم می‌دادند. چاکر زن و فرزندان او حق ارث نداشتند، ولی پدر می‌توانست قبلاً چیزی از دارایی خود را به آنان بیخشد یا وصیت کند که پس از مرگ به آنان بدهند (۳۴). کریستن سن شرح مفصلی درباره رسم «پسر خواندگی» که از اهتمام فوق العاده آن دوره به جلوگیری از متلاشی شدن نام خانواده‌ها سر چشمه می‌گیرد، نقل می‌کند (۳۵). ما برای اجتناب از اطاله بیشتر سخن از ذکر آنها خودداری می‌کنیم. ملاک و محور مقررات خانوادگی دو چیز بوده و همه مقررات برای حفظ آندو بوده است: نژاد، ثروت. ازدواج با محارم که سنتی رایج بوده (و در آن عهد و از دوران پیشین سابقه داشته است روی همین اساس قرار داشته است، یعنی خاندانها برای اینکه مانع اختلاط خون خود با بیگانه و افتادن ثروت خود در اختیار بیگانه بشوند کوشش می‌کرده‌اند تا حد امکان با اقربای نزدیک خود ازدواج کنند، و چون این عمل بر خلاف مقتضای طبع بوده، با زور و قدرت مذهب و اینکه اجر و پاداشش در جهان دیگر عظیم است و کسی که امتناع ورزد جایش در دوزخ است، آن را کم و بیش به خورد مردم می‌داده‌اند. در کتاب اردای ویرافنامه که آن را به «نیک شاپور» از دانشمندان زمان خسرو اول

نوشین روان نسبت داده‌اند و شرحی از معراج روح است، چنین آمده است که در آسمان دوم روانهای کسانی را دیده است که «خویتک دس» (ازدواج با محارم) کرده بودند و تا جاویدان آمرزیده شده بودند و در دورترین جاهای دوزخ، روان زنی را گرفتار عذاب جاودانی دیده زیرا که «خویتک دس» را بهم زده است. سرانجام گفته شده است «وبراف» که روان وی به معراج رفته هفت تن از خواهران خود را به همسری برگزیده است. در کتاب سوم «دینکرت» در این زمینه اصطلاحات دیگری به کار رفته، از آن جمله اصطلاح «نزد پیوند» است که به معنی پیوند با نزدیکان باشد و در این زمینه به پیوند پدر با دختر و برادر با خواهر اشاره کرده‌اند. «نوسای برزمهر» از روحانیان زردشتی که این قسمت از دینکرت را تفسیر کرده سوده‌های بسیاری برای این گونه زناشویی آورده و گفته است که گناهان جانکاه را جبران! می‌کند (۳۶).  
و در جای دیگری نویسد: «اهتمام در پاک‌ی نسب و خون خانواده یکی از صفات بارزه جامعه ایرانی به شمار می‌رفت تا به حدی که ازدواج با محارم را جایز می‌شمردند و چنین وصلتی را «خویذوگدس» (در اوستا خوایت و دث) می‌خواندند. این رسم از قدیم معمول بود حتی در عهد هخامنشیان. اگر چه معنی لفظ خوایت و دث در اوستای موجود مصرح نیست ولی در نسکهای مفقود مراد از آن بی شبهه مزاجت با محارم بود.» (۳۷) زردشتیان و مخصوصاً پارسیان هند در عصر اخیر که احساس شناخت کرده‌اند و خود آن را ترک کرده‌اند اخیراً در صدد انکار این عمل شده و از اصل، آن را به عنوان یک سنت زردشتی انکار کرده‌اند، در صدد برآمده‌اند برای کلمه «خویتک دس» تاویل و توجیهی بسازند. کریستن سن می‌گوید: «با وجود اسناد معتبری که در منابع زردشتی و کتب بیگانگان معاصر عهد ساسانی دیده می‌شود، کوششی که بعضی از پارسیان جدید برای انکار این عمل یعنی وصلت با اقارب می‌کنند بی اساس و سبکسرانه است.» (۳۸)  
سعید نفیسی هم می‌نویسد: «چیزی که از اسناد آن زمان حتماً به دست می‌آید و با همه هیاهوی جاهلانه که اخیراً کرده‌اند از بدیهیات مسلم تمدن آن زمان است این است که نکاح نزدیکان و محارم و زناشویی در میان اقارب درجه اول حتماً معمول بوده است.» (۳۹) سعید نفیسی آنگاه نصوصی را که در کتب مقدس زردشتیان از قبیل دینکرت آمده است و تصریحاتی که نویسندگان اسلامی از قبیل مسعودی، ابو حیان توحیدی، ابو علی بن مسکویه کرده‌اند می‌آورد و جریان ازدواج قباد با دختر یا خواهر زاده، و ازدواج بهرام چوبین با خواهر، و ازدواج مهران گشنسب- که بعد مسیحی شد- با خواهر خود را یاد آور می‌شود. مرحوم مشیر الدوله در کتاب نفیس خود ایران باستان از استرابون مورخ قدیم یونانی درباره هخامنشیان نقل می‌کند که: «اینها (مغها) موافق عاداتشان حتی با مادرانشان ازدواج می‌کنند.» (۴۰) و درباره اشکانیان می‌گوید: «بعضی از مورخین خارجه ازدواج شاهان اشکانی را با اقربا و خویشان نزدیک با نهایت نفرت ذکر می‌کنند. چنین نسبتی را هرودوت به کمبوجیه، و پلوتارک به اردشیر دوم هخامنشی داده‌اند و لکن بعضی از نویسندگان پارسی زردشتی این نسبت را رد کرده، می‌گویند کلمه خواهر را در مورد اشکانیان نباید به معنی حقیقی فهمید، کلیه شاهزاده خانمها را شاهان پارتی خواهر می‌خواندند زیرا از یک دودمان و خانواده بودند و دختر عمو و نوه عمو و غیرها نیز در تحت این عنوان در می‌آمدند.» مشیر الدوله اضافه می‌کند: «ولی چون در تاریخ نویسی باید حقیقت را جستجو کرد و نوشت، حاق مساله این است که ازدواج با اقربای خیلی نزدیک در ایران قدیم موسوم به «خویتک دس» پسندیده بوده و ظاهراً جهت آن را حفظ خانواده و پاک‌ی نژاد قرار می‌دادند.» (۴۱) یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: «ایرانیان با مادران و خواهران و دختران خود ازدواج می‌کردند و این کار را نوعی صله رحم و عبادت می‌دانستند.» (۴۲) کریستن سن درباره مسیحیان ایران باستان می‌گوید: «آنها نیز به تقلید زرتشتیان بر خلاف قوانین مذهبی خود به مزاجت با اقارب عادت کرده بودند.» «ماریها» که در سال ۵۴۰ (میلادی) جاثلیق عیسویان شده بود، بر ضد این امر که خلاف شرع نصاری بود کوششی فوق العاده کرد.» (۴۳) در صدر اسلام ازدواج با محارم میان زردشتیان امر رایجی بوده است، لذا این مساله پیش آمده است که گاهی بعضی از مسلمین بعضی از زردشتیان را به علت این کار مورد ملامت و دشنام

قرار می‌دادند و آنها را بدین سبب زنازاده می‌خواندند، اما ائمه اطهار مسلمانان را از این بدگویی منع می‌کردند تحت این عنوان که این عمل در قانون آنها مجاز است و هر قومی نکاحی دارند و اگر مطابق شریعت خود ازدواج کنند فرزندانشان زنازاده محسوب نمی‌شوند (۴۴). و هم در روایات باب «حدود» آمده است که در حضور امام صادق علیه السلام شخصی از شخص دیگر پرسید که با آن مردی که از او طلبکاری بودی چه کردی؟ آن مرد گفت: او یک ولد الزنایی است. امام سخت برآشفته که این چه سخنی بود؟ آن شخص گفت: قربانت گردم، او مجوسی است و مادرش دختر پدرش است و لہذا هم مادرش است و هم خواهرش پس قطعاً ولد الزناست. امام فرمود: مگر نه این است که در دین آنها این عمل جایز است و او به دین خود عمل کرده است؟ پس تو حق نداری او را ولد الزنا بخوانی (۴۵). شیخ صدوق در کتاب توحید روایتی نقل می‌کند که روزی علی علیه السلام از مردم تقاضا کرد تا زنده است فرصت را مغتنم شمرده مشکلات خویش را بپرسند و این جمله را تکرار می‌کرد: «سلونی قبل ان تفقدونی». یکی از سؤال کنندگان اشعث بن قیس کندی بود. این مرد نسبت به ایرانیان نظر خوشی نداشت. روزی از علی علیه السلام سؤال کرد: چرا با مجوس مانند اهل کتاب معامله می‌کنید و از آنها جزیه می‌گیرید و حال آنکه آنها کتاب آسمانی ندارند. علی علیه السلام فرمود: آنها کتابی داشته‌اند. خداوند پیامبری در میان آنها مبعوث فرمود و در شریعت آن پیامبر ازدواج با محارم جایز نبود. یکی از پادشاهان آنها در یک شب که مست بود در حال مستی با دختر خویش در آمیخت. مردم آگاه شدند و شورش کردند و گفتند: تو دین ما را فاسد کردی و اکنون لازم است بر تو حد جاری کنیم. آن پادشاه نیرنگی اندیشید، به آنها گفت: همه گرد آید و سخن مرا بشنوید، اگر ناصواب بود هر تصمیمی می‌خواهید بگیرید. مردم جمع شدند و او به آنها گفت: خودتان می‌دانید که در میان افراد بشر هیچ کس به پای پدر بزرگ و مادر بزرگ ما آدم و حوا نمی‌رسد. همه گفتند: راست است. گفت: مگر نه این است که این دو بزرگوار که صاحب پسران و دختران شدند، همانها را با یکدیگر زن و شوهر قرار دادند؟ گفتند: راست می‌گویی. گفت: پس معلوم می‌شود که ازدواج با محارم از قبیل دختر یا خواهر مانعی ندارد. مردم با این بیان قانع شدند و از آن پس این رسم، مشروع تلقی شد و مردم عمل کردند (۴۶). از این سؤالها و جوابها بر می‌آید که در صدر اسلام زردشتیان زناشویی با محارم را اجرا می‌کردند و به همین جهت مورد بحث و پرسش واقع می‌شده است. انکار وجود چنین سنتی در میان زردشتیان از قبیل انکار بدیهیات است ولی زردشتیان اخیراً برای چندمین بار در تاریخ این آیین، در صدد تجدید نظر و اصلاح در اصول و فروع آن بر آمده‌اند و ناچار دروغهای مصلحتی زیادی را در این زمینه تجویز کرده‌اند. تعلیم و تعلم زنان با اینکه زنان مجموعاً وضع ناگواری داشته‌اند، گاهی به جریانات تاریخی‌ای بر می‌خوریم که نشان می‌دهد برخی زنان از نظر تحصیلات عالی مقام شامخی داشته‌اند. محققین، یک کتاب حقوقی را که در آن عهد نوشته شده است نام می‌برند به نام «مادیگان هزار دادستان» یعنی گزارش هزار فتوای قضایی. قسمتی از این کتاب موجود است و برخی از محققان اروپایی از قبیل بار تلمه آن را ترجمه و چاپ کرده‌اند. در این کتاب نام گروهی از قضات آن عهد آمده است، و البته منابع حقوقی آن عهد اوستا و زند بوده است. در این کتاب داستانی آمده است مبنی بر اینکه: «یکی از قضات در موقعی که به محکمه می‌رفت، پنج زن او را احاطه کردند و یکی از آنها سؤالاتی از او نمود راجع به بعضی از مواد مخصوصه از باب گرو و ضمانت. همینکه به آخرین سؤال رسید قاضی جوابی نداشت. یکی از زنان گفت: ای استاد، مغزت را از این بابت خسته مکن و بی تعارف بگو نمی‌دانم. بعلاوه، ما خود جواب آن را در شرحی که «گلوگان اندرزید» نوشته است خواهیم یافت.» (۴۷) آیا این داستان می‌تواند دلیل بر این باشد که زنان آن دوره از تعلیمات عمومی بهره‌مند بوده‌اند؟ همان طور که بارتلمه تحقیق کرده است و تحقیقات او درباره حقوق زن در دوره ساسانی مبنای نظریات کریستن سن واقع شده است، در خانواده‌های ممتاز، زنان گاهی از تعلیمات عالی برخوردار بوده‌اند، یعنی اصل «زندگی طبقاتی» در این مورد نیز

مانند همه موارد دیگر حکمفرما بوده است. همچنانکه در دوره ساسانی دو تن از دختران خسرو پرویز: پوران دخت و آزرمی دخت برای مدت کوتاهی سلطنت کردند، انتخاب آنها به سلطنت به واسطه اعتقاد عظیمی بود که ایرانیان به «تخمه شاهی» داشتند. ایرانیان شاهان خویش را ایزد نژاد می‌پنداشتند. اردشیر بابکان که سرسلسله ساسانیان است نسب خویش را به شاهان قدیمتر ایران رساند تا از این جهت ایرادی نباشد که چگونه کسی که از «تخمه شاهی» نیست مدعی سلطنت است. در آشفتگی پس از خسرو پرویز دو تن که از تخمه شاهی نبودند مدعی تاج و تخت شدند، ولی چون از تخمه شاهی نبودند نتوانستند دوام بیاورند. دختران پرویز در دوره آشفتگی پس از پرویز از آن جهت به پادشاهی رسیدند که شیرویه پسر خسرو پرویز هفده تن برادران خود را کشته بود و تنها کسی که از تخمه شاهی باقی مانده بود این دو دختر بودند. اعتقاد عظیم به خون و نژاد را با مساله حقوق زن نباید اشتباه کرد، پادشاهی پوران و آزرمی دخت و همچنین تحصیلات عالی چند زن از طبقات ممتاز را نتوان مقیاسی برای حقوق زن به طور عموم در آن دوره قرار داد. کریستن سن می‌گوید: "منابع تاریخی ای که داریم اطلاعی در باب تعالیم دختران به دست نمی‌دهد. بار تلمه چنین حدس می‌زند که تعلیم دختران بیشتر مربوط به اصول خانه‌داری بوده است. بعلاوه، بیغ نسک صریحا از تعلیمات زن در فن خانه‌داری بحث می‌کند. معذک زنان خانواده‌های ممتاز گاهی تعلیمات بسیار عمیق در علوم تحصیل می‌کرده‌اند." کریستن سن در فصل هفتم کتاب خویش که درباره نهضت مزدکیه بحث می‌کند می‌گوید: "در توصیفی که ما در نتیجه تحقیقات بار تلمه از احوال حقوقی زنان در عهد ساسانیان نمودیم، تضاد بسیار نشان می‌دهد. سبب این تضاد آن است که احوال قانونی زن در طول عهد ساسانیان تحولاتی یافته است. بنابر قول بار تلمه، از لحاظ علمی و نظری زن در این عهد حقوقش به تبع غیر بوده و یا به عبارت دیگر شخصیت حقوقی نداشت اما در حقیقت زن در این زمان دارای حقوق مسلم‌ه‌ای بوده است. در زمان ساسانیان احکام عتیق در جنب قوانین جدید باقی بود و این تضاد ظاهری از آنجاست. پیش از آنکه اعراب مسلمان، ایران را فتح کنند محققا زنان ایران در شرف تحصیل حقوق و استقلال خود بوده‌اند." (۴۸) اخلاق و روابط انسانی ایرانیان اگر بخواهیم روحیه و درجه اخلاق عمومی آن روز مردم ایران را بدانیم، مدارک کافی و مستقیم در دست نداریم، ولی از مجموعه قرائن می‌توان به دست آورد که روحیه و اخلاق عمومی چگونه بوده است. اخلاق و روحیه دو نوع است: طبیعی و اکتسابی. اخلاق طبیعی یک قوم عبارت است از خصایص نژادی و اقلیمی آنها. وراثت و محیط طبیعی و جغرافیایی همچنانکه در خصوصیات جسمی افراد بشر از رنگ پوست و چشم و مو و خصوصیات اندام مؤثر است، در خصوصیات روحی و مشخصات اخلاقی و روحی آنها نیز مؤثر است، با این تفاوت که عامل نژادی یعنی وراثت در اثر اختلاطها و امتزاجها و ازدواجها و نقل و انتقالها و مهاجرتها از بین می‌رود و شکل دیگر پیدا می‌کند اما عامل منطقه‌ای و جغرافیایی از یک ثبات نسبی برخوردار است. عاطفه و مهربانی، خونگرمی، مهمان نوازی، تیز هوشی و سرعت انتقال، آبروداری و صورت را با سیلی سرخ ننگ داشتن از خصایصی است که ایرانیان در همه دوره‌ها بدانها ستوده شده‌اند. اخلاق اکتسابی وابسته است به درجه تمدن، البته تمدن انسانی و معنوی نه صنعتی و فنی. اخلاق اکتسابی از طرفی وابسته است به نوع آموزش و پرورش و از طرف دیگر به نظامات اجتماعی و سنن و آداب حاکم بر اجتماع. تاثیر عامل آموزش و پرورش تاثیر مستقیم است و تاثیر عامل محیط اجتماعی تاثیر غیر مستقیم. قسمت مهمی از روحیه و اخلاق عمومی عکس العمل روحی افراد است در مقابل جریاناتی که در محیط اجتماعی آنها می‌گذرد و مخصوصا سنن و قوانینی که بر زندگی آنها حکومت می‌کند. ایرانیان از نظر اخلاق طبیعی یعنی اخلاق وراثتی و اقلیمی مقام شایسته‌ای داشته‌اند. ایرانیان از قدیم الایام به دارا بودن خصایص عالی ستوده شده‌اند. هرودوت مورخ معروف یونانی در قرن پنجم قبل از میلاد که اصلا اهل آسیای صغیر بوده و او را پدر تاریخ نامیده‌اند، توصیف نسبتا جامعی از مردم ایران آن روز کرده است. آنچه هرودوت نوشته

مجموعه‌ای از زشتیها و زیباییهاست، ولی می‌توان گفت زیباییهایش بیشتر است (۴۹). گزنفون، شاگرد معروف سقراط که تقریباً یک قرن بعد از هرودوت بوده است، یکی دیگر از کسانی است که ایرانیان را توصیف کرده است، ولی او بر عکس هرودوت که دوره اعتلای ایران را دیده و توصیف کرده است، دوره انحطاط ایران را دیده و مقایسه‌ای میان روحیه و اخلاق ایرانیان در دوره کوروش و روحیه و اخلاق آنها در عهد خودش به عمل آورده و تغییر و انحطاط اخلاق ایرانیان را در دوره خودش توضیح داده است (۵۰). اگر اخلاق طبیعی ایرانیان را با سایر ملل مقایسه کنیم مسلماً اگر بر سایر ملل پیشی نداشته باشند، پایین‌تر هم نیستند. ما برای دوری جستن از اطاله سخن، از نقل پاره‌ای مشخصات اعم از خوب یا بد که گفته شده است از خصایص روح ایرانی است خودداری می‌کنیم. کریستن سن در پایان کتاب خود خصائص ایرانیان را اینگونه وصف میکند: "جهان ایرانی به صورتی که مورخان غرب مثل آمیانوس مارسلینوس (۵۱) و پروکوپوس (۵۲) آن را شناخته و با جنبه‌های نیک و بدش وصف کرده‌اند، به نظر ما جامعه اشرافی محض می‌آید. فقط طبقات عالی‌تر معرف این جامعه محسوب می‌شده‌اند و به ملت ایران جلوه و وجهه خاص خود را بخشیده‌اند." کریستن سن می‌گوید: "نویسندگان عرب، دولت‌سازسانی را که سرمشق سیاست دول مشرقی بوده با تمجید و تحسین می‌ستایند و ملت ایران را به بزرگی نام می‌برند." آنگاه از کتابی به نام خلاصة العجائب (۴) این عبارت را نقل می‌کند: «همه اقوام جهان برتری ایرانیان را اذعان داشتند، خاصه در کمال دولت و تدابیر عالی‌ه جنگی و هنر رنگ آمیزی و تهیه طعام و ترکیب دوا و طرز پوشیدن جامه و تاسیسات ایالات و مراقبت در نهادن هر چیز به مکان خود و شعر و ترسل و نطق و خطابه و قوت عقل و کمال پاکیزگی و درستکاری و ستایشی که از پادشاهان خود می‌کردند، در همه این مسائل برتری ایرانیان بر اقوام جهان مسلم بود. تاریخ این قوم سرمشق کسانی است که پس از آنان به نظم ممالک می‌پردازند.» کریستن سن پس از نقل همه اینها می‌گوید: "ایرانیان در طی قرون متمادی، مقام پیشوایی معنوی خود را در میان ملل اسلامی نگاه داشتند اما نیروی خلقی و سیاسی آنان بعد از سقوط دولت‌سازسانی خیلی ضعیف شد. سبب این ضعف-چنانکه بعضی پنداشته‌اند- این نیست که دین اسلام از حیث استواری مبانی اخلاقی کمتر از دین پارسی بوده است، بلکه یکی از علل انحطاط ملت ایران وضع «حکومت عامه» است که با اسلام برقرار شد. طبقات نجبا رفته رفته در سایر طبقات توده فرو رفته، محو گردیدند و صفاتی که موجب امتیاز آنان بود ضعیف شد." البته مقصود کریستن سن از نیروی خلقی که در ردیف نیروی سیاسی آورده است اخلاق سیاسی است که با اخلاق انسانی در جهت مخالف قرار دارد. از نظر اخلاق سیاسی یعنی همان درجه‌ای که کریستن سن اینجا از آن درجه نگرسته است، سقوط طبقه نجبا و ضعیف شدن صفات خاص آنها که به موجب آن صفات یک اقلیت ناچیز حکومت و قدرت و ثروت را در دست گرفته و حقوق اکثریت انبوهی را به خود اختصاص می‌داد و آنها را در خدمت خود می‌گرفت و استثمار می‌نمود و دولت مقتدری بر روی این اساس به وجود آورده بود، موجب تاسف است، اما با مقیاس و معیار بشری و از نظر اخلاق انسانی، سقوط طبقه اشراف و باز شدن راه برای «حکومت عامه» نه تنها موجب تاسف نیست، بلکه موجب کمال خرسندی است. در اجتماع نا متعادل، مردم تقسیم می‌شوند به دو طبقه اقلیت و اکثریت؛ اقلیت متنعم و برخوردار، و اکثریت محروم و نیازمند. طبقه برخوردار و متنعم به موجب وضع و حال خود دارای نوعی اخلاق می‌گردد و طبقه محروم دارای نوعی دیگر از اخلاق و هیچ کدام اخلاق متعادل و انسانی نخواهند داشت. طبقه برخوردار در این اجتماعات معمولاً طبقه‌ای است از خودراضی، مغرور، خودپسند، لوس و نر، بیکار و بیکاره، ترسو، کم حوصله، کم مقاومت، ناز پرورده، زودرنج، اسراف و تبذیرکن، عیاش. این اوصاف را کم و بیش در بیان آمیانوس مارسلینوس درباره نجبای ایران می‌بینیم. اما طبقه محروم در این گونه اجتماعات طبقه‌ای است بدبین، کینه توز، ناراضی، بدخواه، انتقامجو، معتقد به شانس و تصادف، منکر نظم و عدل در جهان. هر چند مورخی توده مردم ایران را در آن عصر توصیف نکرده است اما قاعدتاً در چنان اجتماع طبقاتی جز این

نمی‌توانسته است باشد. در ایران مالیات سرانه گرفته می‌شد ولی همان طبقاتی که بیش از دیگران می‌بایست مشمول قانون مالیات باشند مستثنی بودند. انوشیروان که در وضع مالیاتها تجدید نظر کرد و اصلاحاتی نمود، باز هم «بزرگان، نجبا، سربازان، روحانیون، دبیران و سایر خدمتگزاران دولت را مستثنی کرد» (۵۳). بدیهی است که این تبعیضها و استثناءها روح طبقه مالیات پرداز را ناراضی و عاصی می‌گردانید. از برخی جریان‌های تاریخی آن عصر کم و بیش می‌توان به اخلاق عامه مردم پی برد. کامل ابن اثیر می‌نویسد: «هنگامی که رستم فرخزاد در سرزمین بین النهرین به مقابله سپاه اسلام می‌رفت، با عربی برخورد کرد، عرب ضمن گفت و شنود با رستم اظهار یقین کرد که ایرانیان شکست می‌خورند. رستم به طنز گفت: پس ما باید بدانیم که از هم اکنون در اختیار شما هستیم. عرب گفت: این اعمال فاسد شماست که چنین سرنوشتی برای شما معین کرده است. رستم از گفت و شنود با عرب ناراحت شد و دستور داد گردن او را بزنند. رستم با سپاهیان به «برس» رسیدند و منزل کردند. سپاهیان رستم ریختند میان مردم و اموالشان را تاراج کردند، به زنان دست درازی کردند، شراب خوردند و مست کردند و عریده کشیدند. ناله و فریاد مردم بلند شد، شکایت سربازان را پیش رستم بردند. رستم خطابه‌ای القا کرده به سپاهیان گفت: مردم ایران! اکنون می‌فهمم که آن عرب راست گفت که اعمال زشت ما سرنوشت‌شومی برای ما تعیین کرده است. من اکنون یقین کردم که عرب بر ما پیروز خواهد شد، زیرا اخلاق و روش آنها از ما بسی بهتر است. همانا خداوند در گذشته شما را بر دشمن پیروز می‌گردانید به حکم اینکه نیک رفتار بودید، از مردم رفع ظلم کرده به آنها نیکی می‌کردید، اکنون که شما تغییر یافته‌اید، قطعاً نعمتهای الهی از شما گرفته خواهد شد.» (۵۴)

پی‌نوشتها :

- ۱- ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۲۹۰.
- ۲- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲/ص ۱۹
- ۳- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲۴-۲/۶ -
- ۴ تاریخ ایران باستان، تالیف مشیر الدوله، چاپ جیبی، جلد ششم، صفحه ۱۵۰۰.
- ۵ - ج ۱/ص ۱۵۲.
- ۶ - ص ۷۶.
- ۷ - کامل ابن اثیر، ج ۲/ص ۳۱۹ و ۳۲۰.
- ۸- صفحات ۲۹-۳۶ از ترجمه فارسی.
- ۹- صفحات ۱۶۱-۱۱۷.
- ۱۰ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۲۹-۳۴۱.
- ۱۱ - همان، صفحات ۳۲۹-۳۴۱.
- ۱۲ تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲/ص ۲۴ و ۲۵.
- ۱۳ شاهنامه فردوسی، چاپ سازمان کتابهای جیبی، جلد ششم، صفحات ۲۶۰-۲۵۸.
- ۱۴ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۲۶-۳۲۳.
- ۱۵- همان، ص ۲۵۹.
- ۱۶- همان صفحات ۲۸۸ و ۳۹۰ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۵۳۲ -

- ۱۷- کتاب تمدن ایرانی، ص ۵۶-۵۱. -
- ۱۸- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲/ص ۲۵ و ۲۶. -
- ۱۹- صفحات ۱۴۲ و ۱۹۲ و ۱۹۳. -
- ۲۰- صفحات ۱۸۹-۱۹۴.
- ۲۱- ص ۱۶. -
- ۲۲- صفحات ۴۹۶، ۵۱۷، ۵۲۸.
- ۲۳- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲/ص ۳۴.
- ۲۴- مشیر الدوله، تاریخ ایران باستان، جلد ششم، چاپ جیبی، ص ۱۵۳۵.
- ۲۵- همان، ص ۱۵۴۳.
- ۲۶- همان، ج ۹/ص ۲۶۹۳.
- ۲۷- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۴۶ و ۳۴۷.
- ۲۸- همان، ص ۲۵۱.
- ۲۹- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۲.
- ۳۰- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۲.
- ۳۱- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۳.
- ۳۲- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۴.
- ۳۳- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۵.
- ۳۴- همان، ص ۲۵۷.
- ۳۵- همان، ص ۲۵۵-۲۵۷.
- ۳۶- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲/ص ۳۹.
- ۳۷- ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۷.
- ۳۸- همان، ص ۳۴۸.
- ۳۹- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲/ص ۳۵.
- ۴۰- جلد ششم، چاپ جیبی، ص ۱۵۴۶.
- ۴۱- جلد نهم، چاپ جیبی، ص ۲۶۹۳.
- ۴۲- تاریخ یعقوبی، ج ۱/ص ۱۵۲.
- ۴۳- ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۴۸.
- ۴۴- وسائل الشیعه، چاپ امیر بهادر، ج ۳، ابواب موارد، ص ۳۶۸.
- ۴۵- وسائل الشیعه، چاپ امیر بهادر، ابواب الحدود، ص ۴۳۹.
- ۴۶- توحید صدوق، چاپ مکتبه الصدوق، ص ۲۰۶.
- ۴۷- ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۴۰.
- ۴۸- همان، ص ۲۵۴.
- ۴۹- تاریخ ایران باستان مشیر الدوله، چاپ جیبی، جلد ششم، صفحات ۱۵۳۴-۱۵۳۶.
- ۵۰- همان، صفحات ۱۵۴۲-۱۵۳۷.

- ۵۱ - مورخ رومی در قرن چهارم میلادی که معاصر ساسانیان بوده است.
- ۵۲ - ایضا مورخ رومی معاصر با قباد و انوشیروان.
- ۵۳ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۹۰.
- ۵۴ - کامل ابن اثیر، ج ۲/ص ۳۱۷.
- ۵۵ - مجموعه آثار جلد ۱۴ صفحه ۲۴۹ استاد شهید مرتضی مطهری